

پسرم سر نداشت

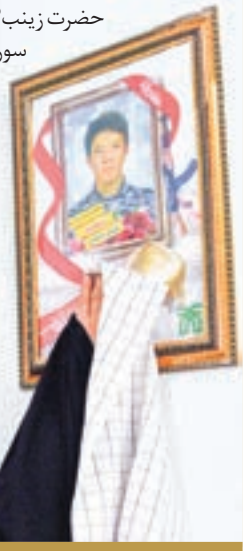


زهره رنگ امیر
روزنامه‌نگار

فاطمه توسلی متولد سال ۵۲ در بامیان افغانستان است. او هم خواهر شهید است هم مادری که پسر جوانش را در جنگ سوریه از دست داده است.

فاطمه خانم درباره پسرش، کاظم، می‌گوید: «فرزند نعمت است. کاظم برای ما برکت بود. بسیار اهل شوخی و خنده بود، با بچه‌ها شلوغ می‌کرد و من حریفشان نمی‌شدم. پسرم، کاظم، بسیار مهربان و دل‌رحم بود. همیشه به دیگران کمک می‌کرد. هیچ‌وقت دست رد به سینه کسی نزد و تا جایی که توان مالی و جسمی داشت، به همسایه و اقوام چه در ایران چه در افغانستان کمک می‌کرد. خواب شهادتش را دیده بود. یک روز بعد از ظهر از سرکار برگشت و گفت: مادر، می‌خواهم به تهران بروم و با دوستانم کار کنم. با آن‌ها هماهنگ کرده‌ام. می‌خواهم برای کار و زندگی به آنجا بروم. به او گفتم: شما که کار داری و اینجا بیکار نیستی. قبول نکرد و گفت با دوستانش هماهنگ کرده است. دو روز بعد کیشش را بست و هنگام اذان مغرب، از ما خداحافظی کرد و راهی تهران شد. چهل روز از پسرم بی‌خبر بودم تا اینکه از سوریه به من زنگ زد. حرم حضرت زینب^(س) بود و نایب‌الزبارة ما شده بود. خبر داد به سوریه رسیده است و گوشی ندارد. فرصت نداد با او صحبت کنم. گفت بعد از زیارت برای عملیات می‌رود و بعد از عملیات دوباره تماس می‌گیرد. بعد هم گوشی را قطع کرد. این شد تماس و گفت‌وگوی اول و آخرم با پسرم در سوریه.

پیکر کاظم را شب وفات حضرت زینب^(س) به حرم حضرت رضا^(ع) آوردند. پسرم بدون سر بود. من او را تقدیم حضرت زینب^(س) کردم.»



رضوانه

بهترین سفر



مریم دهقان
فصل فرستاد

نزدیک اربعین که می‌شود دلم می‌گیرد. هر جا می‌روی همه در تب و تاب بستن بار سفر برای کربلا هستند. بین خادمان در حرم دوستی داشتم که پرانرژی و فعال بود و عاشق امام رضا^(ع) و چند سالی بود اهالی محله‌اش را جمع می‌کرد و کاروانی راه می‌انداخت و می‌رفت سمت کربلا. زهره هم توی آسایشگاه (مکان استراحت خدام حرم) نزدیک ایام اربعین که می‌شد، از برنامه‌هایش برای سفر می‌گفت و دلم را هوایی می‌کرد. از سفر کربلا و گروهی که می‌خواست ببرد می‌گفت. خودش سرپرست تیم بود و با کمترین هزینه سعی می‌کرد آن‌ها را که توان پرداخت هزینه سفر هوایی و هتل را ندارند راهی سفر کربلا کند. زهره فرزند یکی از مناطق حاشیه شهر بود و دختری شاد و خنده‌رو و خوش‌مشرب. بر خوردش با زائران را دیده بودم. با همان خنده همیشه روی لبش به زائران سلام می‌کرد و خوشامد می‌گفت. اگر عروس و دامادی می‌دید تبریک می‌گفت. مراقب پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها بود و اگر به صندلی چرخ‌دار نیاز داشتند برایشان تهیه می‌کرد در صورتی که بعضی از همکاران دیگر تا این حد برای زائر وقت و انرژی نمی‌گذاشتند. آن روز که داشت از مقدمات سفر می‌گفت، دلم طاقت نیاورد و گفتم: «من هم می‌خواهم با تو بیایم.» با روی باز گفت: «احتمالاً، چرا که نه؟!». زمان و مکان جلسه توجیهی را برایم فرستاد. مسجدی حوالی گلشهر بود. وقتی رسیدم، دورتادور مسجد پیرزن و پیرمرد و زن و مرد جوان و دختر و پسر و کوچک و بزرگ نشسته بودند. مسجد اگرچه کمی بوی کهنگی و نم می‌داد، دلم تازه شده بود با حرف‌های زهره توی جلسه. از اینکه چه چیزهایی برداریم و احتیاجات سفر چیست گفت تا رسید به صحبت‌های آخر و اینکه هر بار توی این سفر کمک‌ها و امدادهای غیبی امام را دیده است. سفر شروع شد و رفتیم و رفتیم تا رسیدیم به مرز. مرز را رد کردیم و رسیدیم نجف، اما نه با زهره. توی راه اتفاقاتی افتاد که من و یکی از دوستانم از گروه جدا شدیم و فقط می‌دانستیم کاروان زهره نجف است. صبح قبل از اذان رسیدیم نجف. هوا که روشن شد، دوتایی سرگشته خیابان‌ها و موبک‌های نجف شدیم. تقریباً به همه موبک‌ها سر زده بودیم و جایی نداشتیم برای استراحت. بار سفر و غریبی در شهری که تا آن زمان به آن پانگذاشته بودم هم به این خستگی اضافه شده بود. روز از نیمه گذشته بود و من ناامید از گشتن. به دوستانم از خستگی گله کردم و گفتم: «من دیگر طاقت ندارم. نمی‌توانم ادامه بدهم.» گفت: «تو همین‌جا بنشین و مراقب وسایل باش. من ادامه می‌دهم.» قبول کردم. نیمچه سایه‌ای توی یکی از خیابان‌های اصلی شهر پیدا کردم که دقیقاً مشرف به حرم بود. ساعتی گذشت و دوستانم ناامید برگشت. کمی استراحت کرد و دوباره راه افتاد تا موبکی را بیابد که کاروان ایرانی به نام «خادم‌الرضا^(ع)» در آن مستقر است. در همان اثنای ناامیدی، لحظه‌ای سرم را چرخاندم سمت حرم و در دلم حضرت ابوالفضل، باب الحوائج، را یاد کردم. گفتم: «آقا جان، شما که غریب‌نواز بودید!» و چشمانم بارانی شد. دقایقی نگذشته بود که صدای دوستانم را شنیدم که گفت: «پاشو مریم! پیدا شون کردم.» آن سفر هنوز هم برایم پر از دست‌های پر قدرت باب الحوائج بر شانه‌هایم است و بهترین سفرم.



شهرداد



زهره شوشتری
کارشناس حقوق

پاسخ به پرسش‌های حقوقی

در این شماره به برخی پرسش‌های متداول بانوان پاسخ داده می‌شود. در صورت نیاز، می‌توانید سؤال‌های خود را به روزنامه شهرآرا پیامک کنید.

تقسیم مستمری تأمین اجتماعی بازمانده بین همسر و فرزند متوفی چگونه است؟

در قانون تأمین اجتماعی، قید شده است سهم فرزند و فرزند به نسبت پنجاه به پنجاه است ولی در عمل، تنها یک سوم به فرزند پرداخت می‌شود. همسر فرد بازنشسته‌ای که فوت می‌کند پنجاه سهم و هر کدام از بازماندگان فارغ از اینکه آن فرزند دختر یا پسر باشد ۲۵ سهم در مستمری خواهند داشت. میزان مستمری هر فرزند بیمه‌شده متوفی معادل ۲۵ درصد مستمری استحقاقی بیمه‌شده است و در صورتی که

پدر و مادر را از دست داده باشد، مستمری وی دوبرابر میزان مذکور خواهد بود. همچنین میزان مستمری هریک از والدین

بیمه‌شده متوفی معادل ۲۰ درصد مستمری استحقاقی بیمه‌شده است. برای مثال، بازنشسته‌ای ۲ میلیون تومان حقوق داشته و صاحب یک همسر و یک دختر بوده است. این ۲ میلیون تومان به ۷۵ سهم تبدیل می‌شود که پنجاه سهم متعلق به همسر و ۲۵ سهم متعلق به فرزند است. اگر تعداد فرزندان بیشتر شود، به همین ترتیب تقسیم می‌شود.

یک سال پیش عقد کردم و وام ازدواج را به شوهرم دادم اما حالا تصمیم به جدایی گرفته‌ایم. تکلیف وام ازدواج چه می‌شود؟

در صورتی که وام پرداخت شده به همسر به عنوان قرض در نظر گرفته شود، می‌توان برای پس گرفتن آن دادخواست حقوقی ثبت کرد.



دهه شصتی خلاق

سمیرا اسعدی از آن دهه‌شصتی‌هایی است که پرونده‌های سنگین از فعالیت‌های فرهنگی دارد! او که ادامه‌دهنده راه مادرش در کمک به نیازمندان است، مدیریت خیریه‌ای را بر عهده دارد که از سال ۶۰ راه‌اندازی شده است و بیش از هزار نیازمند تحت پوشش آن هستند. کارآفرینی برای زنان سرپرست خانواده، توانمندسازی زنان هنرمند، کمک برای ادامه تحصیل حدود هزار کودک، تأمین جهیزیه نوجوانان، آموزش‌های خانواده‌محور و تلاش برای تحکیم خانواده اسلامی از فعالیت‌های این بانوی جوان است.

